

مدرنیسم توسعه‌نیافتگی و ازخودیگانگی طبقه متوسط جدید در ایران بعد از انقلاب^۱

روژان حسام‌قاضی*

چکیده

طبقه متوسط جدید، در جایگاه طبقه‌ای که در پی تلاش برای حرکت به سوی توسعه‌یافتگی است، نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی و توسعه سیاسی، به خصوص در مشارکت‌های سیاسی، دارد؛ بنابراین زمانی می‌توانیم از سوی این طبقه نقش فعال را در توسعه داشته باشیم که این طبقه به خودآگاهی رسیده باشد و بتواند مطالبات و خواسته‌هایش را در انجمن‌ها و گروه‌ها و احزاب پی‌گیری کند و به آن هویت ببخشد. زمانی که این آگاهی وجود نداشته باشد شاهد انفعال در مشارکت سیاسی یا مشارکت به شکل سلبی آن خواهیم بود. بنابراین، در این مقاله تلاش کرده‌ایم تأثیر مدرنیسم توسعه‌نیافتگی را، که مراد از آن سه متغیر جدایی فرهنگ عینی و فرهنگ ذهنی و وابستگی طبقه متوسط جدید به دولت و نبود مدرنیته است، در افزایش یا کاهش ازخودیگانگی طبقه متوسط جدید در ایران بعد از انقلاب بررسی کنیم، چراکه شناسایی عوامل زمینه‌ساز ازخودیگانگی می‌تواند گامی به سوی هویت‌بخشی به این طبقه در رسیدن به مطالباتشان باشد که البته هم‌سو با توسعه‌یافتگی مدرنیسم در جامعه ایرانی خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: مدرنیسم توسعه‌نیافتگی، مدرنیته، طبقه متوسط جدید، فرهنگ عینی، فرهنگ ذهنی، ازخودیگانگی.

۱. مقدمه

می‌توان گفت، تضاد دولت و ملت، که محصول ورود تجدد به ایران است، دغدغه همیشه طبقه متوسط جدید، به ویژه قشر روشن فکر، شده است. این دغدغه و دل‌مشغولی

* استادیار گروه علوم سیاسی، واحد رباط کریم، دانشگاه آزاد اسلامی، رباط کریم، ایران، rhesam189@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۹/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۱۵

زمینه‌ساز جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در قرن اخیر است که حیات سیاسی ما را دست‌خوش تغییرات جدی کرده است. با این همه، به نظر می‌رسد که این طبقه با شکاف عظیمی میان آن چه انجام می‌دهد و کار ویژه اصلی‌اش روبه‌رو شده است، یعنی به‌نوعی دچار ازخودبیگانگی، به معنای احساس انفصال بین مطالبات خود و وسایلی که محیط پیرامون برای دست‌یابی به آرمان‌هایش در اختیار او قرار داده، شده است. در نتیجه، گاهی می‌بینیم که این طبقه خود در حالت انفعالی قرار گرفته است و نقشی را که باید در توسعه سیاسی و اجتماعی جامعه داشته باشد ندارد. به همین علت، یکی از اهداف اصلی ما در این مقاله شناسایی عوامل اصلی ازخودبیگانگی این طبقه است؛ همان‌طور که بیان شد، مسئله ازخودبیگانگی در طبقه متوسط جدید پیوندی ناگسستنی با مسئله توسعه سیاسی و اجتماعی دارد و نیازمند بررسی و تحقیق بیش‌تر در این حوزه است. در این مقاله عامل اصلی ازخودبیگانگی، یعنی متغیر مستقل آن، مفهومی به نام توسعه‌نیافتگی مدرنیسم معرفی شده که از کتاب *تجربه مدرنیته اثر مارشال برمن* اخذ شده است و اشاره به مؤلفه‌های اصلی مدرنیسم توسعه‌نیافتگی دارد که عبارت‌اند از: وابستگی طبقه متوسط جدید به دولت (از نظر جایگاه اقتصادی)، نبود مدرنیته در حکم واسطه و میانجی گذار از مدرنیزاسیون (در حکم مفهوم تکنیکی توسعه) به سوی مدرنیسم (به مفهوم فرهنگی توسعه)، و جدایی فرهنگ عینی از فرهنگ ذهنی این طبقه که از کتاب *فلسفه پول جورج زیمل* اخذ شده است. به همین علت، مارشال برمن در خصوص تعریف مدرنیسم توسعه‌نیافتگی، با توجه به تحلیل جامعه روسیه در قرن نوزدهم، اشاره دارد که:

تقابل بودلر و داستایوسکی و پاریس و پترزبورگ در میانه قرن نوزدهم به ما کمک می‌کند تا تقابل قطبی بزرگ‌تری را در تاریخ جهان مدرنیسم مشاهده کنیم. در یک قطب شاهد مدرنیسم ملل پیش‌رفته‌ایم، که جامعه خود را مستقیماً براساس مواد و مصالح مدرنیزاسیون سیاسی و اقتصادی برپا می‌کنند و از دل واقعیتی مدرنیزه‌شده انرژی و آرمان‌های خویش را استخراج می‌کنند، هرچند که این انرژی و آرمان‌ها در مواقعی همان واقعیت را به طرق ریشه‌ای به‌چالش می‌کشند. در قطب مقابل مدرنیسمی را می‌یابیم که از دل عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی برمی‌خیزد. این نوع از مدرنیسم نخستین‌بار در روسیه و به دراماتیک‌ترین شکل در سن پترزبورگ در قرن نوزدهم ظاهر گشت؛ در دوره خود ما، هم‌راه با گسترش مدرنیزاسیون، البته عموماً مدرنیزاسیونی عقیم و تحریف‌شده، نظیر روسیه کهن، این نوع از مدرنیسم در سراسر جهان سوم گسترش یافته است. بنابراین، مدرنیسم مبتنی بر توسعه‌نیافتگی به‌ناچار باید جهان خود را برپایه خیالات و رؤیاهای مدرنیته برپا سازد و خود را با تداخل و تقرب به سراب‌ها

و اشباح تغذیه کند. این نوع مدرنیسم علیه خود می‌شورد و خود را شکنجه می‌دهد که چرا قادر نیست یک‌تنه تاریخ را عوض کند، یا آن‌که خود را به آغوش تلاش‌های اغراق‌آمیز برای به‌دوش گرفتن تمامی بار سنگین تاریخ پرتاب می‌کند (برمن، ۱۳۸۶: ۲۸۴-۲۸۵).

۲. سیری بر مدرنیسم توسعه‌نیافتگی در ایران

در کشورهایی که مدرنیزاسیون آن‌ها وارداتی است انسان ذهنیت مدرن پیدا نکرده است، یعنی انسانی با ذهنیت سنتی و زندگی مدرن پدید آمده است و نگاه این انسان به جهان با وجود ظواهر مدرن هم‌چنان سنتی است. در نتیجه، گونه‌ای ناهم‌ترازی و ناهم‌گونی و اختلال در نظم اجتماعی پدید می‌آید که شکاف‌ها و خلل‌های فراوانی ایجاد می‌کند. بنابراین، نوع مشکل ما با کشورهای غربی متفاوت است، از این رو، هم می‌توان به این مشکلات به صورت تطبیقی نگریست و سنجد که کدام مشکلات مشترک است و هم غیرتطبیقی نگریست و دید که این شکاف و گسست اجتماعی در جامعه ما از کجاست و چگونه می‌توان به نظمی اجتماعی متناسب با زندگی مدرن دست یافت (آزموده، ۱۳۹۱: ۳).

کاربست تجدد آمرانه در ایران، پس از جنگ جهانی اول، از ناکامی تلاش‌های اولیه برای ترویج مدرن‌سازی در دو کشور همسایه (ایران و ترکیه)، چه از پایین و چه از بالا، ناشی می‌شد. تلاش‌های اصلاح‌طلبان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم این کشورها را (ترکیه و ایران) از جدایی‌طلبی اقلیت‌ها یا از اشغال قدرت اروپایی ایمن نکرده بود. پس‌رفت جنبش مشروطه ایران (۱۹۰۵-۱۹۱۱) در سال‌های پیش از آغاز جنگ جهانی اول، فروپاشی سیاسی و اشغال بخشی از ایران در این جنگ، از دست‌رفتن تکان‌دهنده ایالت‌های اروپایی امپراتوری عثمانی در جنگ بالکان و از پی آن شکست آن کشور در جنگ، خطر فروپاشی قریب‌الوقوع پس از جنگ، و ... برای طبقه متوسط و روشن‌فکر در این کشورها گزینه دیگری جز انتخاب مردی مقتدر باقی نمی‌گذاشت. کسی که در جایگاه کارگزار ملت حکومتی متمرکز و مقتدر (هرچند نه لزوماً استبدادی) بنا نهد که قادر باشد مشکلات فزاینده عقب‌ماندگی کشور را حل کند و در عین حال از یک‌پارچگی و استقلال آن محافظت کند. در حالی که، برابری خواهی اجتماعی، آزادی خواهی، و ملی‌گرایی رمانتیک الهام‌بخش نسل‌های اولیه روشن‌فکران در تلاش‌هایشان برای تغییر و اصلاح در سرتاسر کشور بود، برای روشن‌فکران پس از جنگ جهانی اول، که پیش‌تر ایده دولت متمرکز مدرن ذهنشان را مشغول می‌کرد، اقتدارگرایی سیاسی و ملی‌گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی

ضروری و کارساز در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد. آنچه آنان را، با وجود گوناگونی دیدگاه‌های سیاسی‌شان، از افراد تحصیل کرده یا فرهیخته پیشین متمایز می‌کرد الگوی اروپایی جامعه منسجمی بود که به وضوح درباره مفاهیم مشخص ملت و دولت تشکیل می‌شد. آنان معتقد بودند که فقط یک حکومت مقتدر متمرکز قادر است دست به اصلاح بزند و در عین حال یک پارچگی سرزمینی کشور را حفظ کند. علاوه بر آن، عقیده داشتند که مدرن‌سازی و تشکیل دولت مدرن در ایران (و ترکیه) نیازمند درجه پایینی از تنوع فرهنگی و درجه بالایی از هم‌گونی قومی است، ولی با توجه به تنوع قومی و زبانی وجود طبقات نیز نفی می‌شد (اتابکی، ۱۳۹۱: ۱۳-۱۴).

به عبارت دیگر، بی‌توجهی روشن‌فکران به امکان‌پذیر بودن تشکیل حکومت‌های مدرن و کارآمد در غرب، به دنبال تحول در مبانی فکری و ارزش‌های اخلاقی و تغییر در قواعد رفتار اجتماعی در بستر رشد و گسترش تدریجی خردنقاد، آنان را متوجه صورت خاصی از مدرنیزاسیون کرد و به این باور رساند که با مدرن‌کردن صوری و ظاهری جامعه می‌توان پیش‌رفت اروپایی را فراچنگ آورد (رئیس‌نیا، ۱۳۷۷).

در این جا، باید خاطر نشان کرد که روشن‌فکران ایرانی، چه در دوره مشروطه و چه در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷، بیش‌ترین تمرکز خود را بر مدرنیزاسیون و تأکید بر وجه تکنیکی و فناوریانه جامعه داشته‌اند که خود یکی از مؤلفه‌های مدرنیسم توسعه‌نیافتگی است، یعنی بی‌توجهی به مفهوم فرهنگی مدرنیسم.

بنابراین مدرنیته، در حکم پروژه‌ای فکری و تجربه‌ای عملی در ایران، به سلسله‌باورهای کلیشه‌ای و سطحی و فرایندی الگوبرداری شده از فرهنگ و تاریخ اروپایی محدود بوده است. جریان مدرنیته در ایران از یک سو ظرفیت انتقادی ندارد و از سوی دیگر کم‌کم به مسائل اساسی فرهنگی و فکری اطرافش بی‌اعتنا شده است. هم روشن‌فکر تجددخواه ایرانی و هم نهادهای فرهنگی برآمده از تجربه مدرنیته ایرانی، مثل دانشگاه‌ها و مطبوعات و مؤسسات انتشاراتی و مؤسسات فرهنگی دولتی، چون شکل و شمایلشان مدرن شده است خود را مدرن می‌دانند و فکر می‌کنند که پیش‌رو و مترقی‌اند. به دیگر سخن، سنت مدرنیته در ایران بیش از آن‌که به‌طور جدی در پی تولیدات فکری و اجتماعی باشد، به تعریفی هویتی از خود بسنده کرده است (هویتی به معنای متافیزیکی) (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۱۲۸).

بنابراین، جامعه ما جهان‌سومی نیست و مدرن شده است، اما به‌شکلی بدقواره و بدقوارگی‌هایش بیرونی و درونی است و البته هر دو بعد مهم است، زیرا بدقوارگی بیرونی به مسائل درونی لطمه می‌زند و مشکلات درونی نیز به امور بیرونی صدمه می‌زند.

بدفوارگی‌های بیرونی را به این ترتیب برجسته می‌کنیم: نخست اندازه حجیم دولت است، چراکه ما در مقایسه با جمعیت کشورمان بزرگ‌ترین دولت جهان را داریم، مثلاً در آلمان از هر ده نفر یک نفر از بخش دولتی حقوق می‌گیرد، اما در جامعه ما از هر دو نفر یک نفر از بخش دولتی حقوق می‌گیرد (آزموده، ۱۳۹۱: ۴). بنابراین، با توجه به توضیحات درخصوص شکاف بین تولیدات تکنیکی جامعه با سنت فکری جامعه ایران (به‌خصوص طبقه متوسط جدید)، در این جا حضور مؤلفه دیگر مدرنیسم توسعه‌نیافتگی یعنی جدایی فرهنگ عینی از فرهنگ ذهنی را در جامعه شاهدیم.

از سوی دیگر، یکی از مشخصه‌های پایه‌ای دولت مدرن وابستگی متقابل نهادهای دولت و جامعه مدنی به یک‌دیگر است. به‌لحاظ اقتصادی، این امر بدین معنی است که دولت بر فراز جامعه نمی‌نشیند و بر آن سیطره اقتصادی ندارد، بلکه بین دولت و جامعه مدنی وابستگی و ارتباطی متقابل و منسجم برقرار است. از این منظر، تحولات ساختار اقتصادی ایران در دوره جمهوری اسلامی در واقع در جهت عکس مقتضیات دولت مدرن حرکت کرده و از الگوی دولت مدرن فاصله گرفته است. با روی کارآمدن جمهوری اسلامی بخش عمده اقتصاد به مالکیت دولت درآمد (به‌علت اقتصاد تک‌محصولی) و در سیطره نهاد دولت قرار گرفت، به طوری که در سال ۲۰۰۲ سهم شرکت‌ها و مؤسسات دولتی در بودجه کل کشور بالغ بر ۶۶ درصد بود. به‌لحاظ نیروی انسانی، تعداد کارکنان دولت در دوره جمهوری اسلامی بیش از چهار برابر شد، یعنی افزایش آن نزدیک به سه برابر افزایش جمعیت بوده است، که این مسئله رشد طبقه متوسط جدید را بعد از انقلاب نشان می‌دهد. افزون‌بر این، مجموعه‌ای از سیاست‌ها و قوانین نسجیده ساختار حقوقی کشور را به شدت ناهنجار کرده است، به طوری که ساختار حقوقی کشور در زمینه‌های مهمی هم‌چون قوانین بازار کار، سرمایه‌گذاری (به‌ویژه سرمایه‌گذاری خارجی)، کنترل انحصارات و تنظیم رقابت، به جای تسهیل امر توسعه اقتصادی، دچار مشکل است. به‌لحاظ اقتصادی، اکنون نهاد دولت بر فراز اقتصاد و جامعه مدنی قرار دارد و با مداخله گسترده در امور اقتصادی نظام انگیزه‌های اقتصادی را شدیداً مخدوش کرده و موجب گسترش فساد و رانت‌خواری و افت کارایی تولید شده است (زمانی، ۱۳۸۶: ۲۹). در این جا نیز می‌بینیم که عملاً طبقه متوسط جدید ایرانی طبقه‌ای زائیده دولت است و چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی کاملاً وابسته به دولت رشد کرده که این مسئله نشان‌دهنده مؤلفه دیگر توسعه‌نیافتگی مدرنیسم یعنی وابستگی طبقه متوسط جدید به دولت است.

۳. مدرنیسم توسعه‌نیافتگی و ازخودبیگانگی طبقه متوسط جدید در ایران

به‌منظور بررسی ارتباط میان مدرنیسم توسعه‌نیافتگی و افزایش ازخودبیگانگی نخست به تعریفی از مفهوم ازخودبیگانگی می‌پردازیم. در بررسی مفهوم ازخودبیگانگی، براساس تعریف ملوین سی من، می‌توان اظهار داشت که:

ساختار دیوان‌سالاری جدید شرایطی را به‌وجود آورده است که در آن انسان‌ها قادر به فراگیری نحوه چگونگی کنترل عواقب و نتایج اعمال و رفتارهای خود نیستند و به‌گونه‌ای است که فرد ارتباطی بین رفتار خود و پاداش مأخوذ از جامعه نمی‌تواند برقرار کند، در چنین وضعیتی است که احساس بیگانگی بر فرد مستولی می‌گردد و او را به واکنش منفعلانه و ناسازگار در قبال جامعه سوق می‌دهد (Seeman, 1959: 783-791).

بنابراین سی من جلوه‌های ازخودبیگانگی را در احساس بی‌قدرتی، بی‌معنایی، بی‌هنجاری، انزوای اجتماعی، و تنفر از خویشتن بیان می‌دارد و در همین زمینه به نظر رابرت مرتن تمامی جوانب بیگانگی یعنی احساس بی‌قدرتی، بی‌هنجاری، انزوا، و ... به‌صورت مجموعاً یا منفرد در فرد می‌تواند ظاهر شود (Merton, 1968: 199). بنابراین، در بررسی ازخودبیگانگی و جلوه‌های آن در ایران سه مؤلفه مدرنیسم توسعه‌نیافتگی طبقه متوسط جدید را در ایران بعد از انقلاب (شامل وابستگی طبقه متوسط به دولت، جدایی فرهنگ عینی و ذهنی، و نبود میانجی مدرنیته) و چگونگی تأثیر آن‌ها را در ظهور ازخودبیگانگی (با توجه به تعریف ارائه‌شده) بررسی می‌کنیم:

۱.۳ وابستگی طبقه متوسط جدید به دولت و ازخودبیگانگی این طبقه

در این مقاله تلاش شده است موضوع تحقیق با تعریفی که ابراهیم انصاری از طبقه متوسط جدید ایرانی بیان می‌دارد بررسی شود، چراکه او این موضوع را با چهار شاخصه تحصیلات، حقوق، شغل، و شیوه زندگی بررسی می‌کند:

الف) اعضای این طبقه سرگرم فعالیت‌های حرفه‌ای، تکنیکی، فکری، اداری، و مدیریتی هستند؛ ب) قدرت سیاسی - اجتماعی این طبقه به میزان تحصیلاتشان بستگی دارد؛ پ) افراد طبقه متوسط در دو بخش دولتی و خصوصی فعال‌اند و به‌طور عمده شامل کارمندان عالی‌رتبه و کارگزاران اداری، تکنسین‌ها، متخصصان، مسئولان فرهنگی، مدیران و کارمندان امور دفتری، و کارکنان خدماتی و بازرگانی است؛ ت) بیش‌ترین تمرکز طبقه متوسط جدید بر بخش دولتی در وزارت‌خانه‌های آموزش و پرورش، فرهنگ و آموزش عالی، بهداشت و درمان، آموزش پزشکی، نفت، فرهنگ و

ارشاد اسلامی، اقتصاد و دارایی، صنایع، کشاورزی، ارتش، و نیروهای مسلح می باشد (انصاری، ۱۳۷۸: ۱۰۵-۱۵۰).

از سویی، معمولاً پیدایش طبقه متوسط اثرگذار در یک جامعه حاصل رشد و توسعه اقتصادی است و ظهور طبقه متوسط جدید به همراه خود ساختار اجتماعی و ارزش‌ها را دچار تغییر می‌کند. یکی از این تغییرات اساسی میل به دموکراتیک‌شدن و ترغیب در جهت حاکمیت مردم است. در ایران طبقه متوسط جدید از روابط تولید زاده نشد، این طبقه عمدتاً حاصل گسترش نظام آموزشی و گسترش شهرنشینی است و این پدیده (طبقه متوسط جدید ایرانی) در رابطه مستقیم با تولید اقتصادی شکل نگرفته است، بلکه منشأ آن در رانت نفت است. درآمدهای نفتی همه تاروپود مناسبات اقتصادی - اجتماعی جامعه ایرانی را متأثر کرده است. شکل‌گیری طبقات اجتماعی، تحولات آن‌ها، مناسبات بین این طبقات، و ارتباط همه آن‌ها با دولت تعیین شده است. انحصار درآمدهای نفتی و استفاده از این منابع برای تأمین مخارج جاری دولت‌ها مناسبات بین گروه‌های اجتماعی و دولت را شکل داده است. به نحوی که شکل‌گیری طبقه متوسط جدید از تجلیات آن است. بر این اساس، طبقه متوسط در ایران را نمی‌توان یک طبقه متوسط اقتصادی - تولیدی نامید که بهای سرمایه‌داری و دموکراسی را در کشورهای آزاد به دوش می‌کشد، بلکه این طبقه ناشی از گسترش تحصیلات آموزشی به مدد درآمدهای نفتی است. طبقه متوسط جدید در ایران طبقه‌ای متجانس نیست و فاقد ایدئولوژی مستقل و منافع طبقاتی معین است و اعضای آن پایگاه‌های اجتماعی گوناگونی دارند و این امر مانع از آن شده است که بتواند طبقه مستقل و واحدی برای کنش‌های سیاسی - اجتماعی تشکیل دهد (محمدی‌فر و محمدی، ۱۳۹۱: ۶).

افزایش درآمدهای نفتی باعث حجیم‌شدن دولت، به خصوص بخش بوروکراسی آن، شد و این عامل باعث شده است دولت مستقل از طبقات عمل کند و اگر هم عملاً طبقه‌ای در این وضعیت تشکیل شود، آن طبقه را دولت ساخته است؛ به عبارتی، به مثابه قمرهای کناره قدرت‌اند، اما طبقه نیستند. در واقع، زمینه‌های مادی شکل‌گیری طبقه در ایران ناپایدار است، چون منبع اصلی تأمین اقتصادی نفت است. دولت نفتی اجازه شکل‌گیری طبقات را، به معنای مدرن، نمی‌دهد. در ایران از انسجام، تشکیلات، و وحدت نظری و عملی درون طبقات خبری نیست؛ به این علت که ساختار نفتی چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. چون شکل‌گیری طبقات، گرایش‌ها، و هنجارها برای یکی شدن و یک‌دست‌شدن زمان زیادی می‌برد، ولی در ایران به علت ناپایداری عمومی، به ویژه سیاسی، چنین چیزی به هیچ وجه

شکل نمی‌گیرد، ضمن این‌که ساختار نفتی هم علاقه‌ای به شکل‌گیری طبقه‌ای مستقل از قدرت را ندارد (حاج‌یوسفی، ۱۳۷۸: ۵۸). به‌طور کلی، در چهارچوب نظریه دولت رانتیر نگرشی نسبتاً منفی به نیروهای اجتماعی ارائه می‌شود. این نیروها قادر به فعالیت قاعده‌مند نیستند و به‌نوعی به ذهنیت روانی رانتیری عادت کرده‌اند و استقلال چندانی از دولت ندارند و در موقعیتی نیستند که مهارت‌های سازمانی درخور توجهی را از خود به‌نمایش بگذارند (Ross, 2001: 84).

مطالعات فوق همگی مؤید این نکته است که ثروت نفتی دولت مانع شکل‌گیری سرمایه اجتماعی شده و بدین ترتیب گذار به دموکراسی را کند کرده است. مهم‌ترین سرمایه اجتماعی هر جامعه‌ای طبقه متوسط خلاق آن جامعه است که می‌تواند توسعه را تسریع کند، اما ثروت نفتی مانع شکل‌گیری این سرمایه اجتماعی شده است، زیرا مهم‌ترین سرمایه آن‌ها رانت بدون زحمت از نفت است و اهمیتی به جنبه‌های دیگر توسعه نمی‌دهند. بنابراین، رانت، که از بازارهای خارجی به‌دست می‌آید، کم‌ترین ارتباط را با کارکرد درونی جامعه دارد. به این علت، افشار و طبقات گوناگون در جهت منافع خود نمی‌توانند مستقل باشند (از جمله طبقه متوسط جدید) و این دولت است که خود را خیرخواه جامعه و منافع خود را منافع جامعه معرفی می‌کند (محمدی‌فر و محمدی، ۱۳۹۱: ۶).

از سویی، بازتاب فعالیت‌های اقتصادی بخش‌های غیردولتی در قالب مالیات است که دولت به‌علت کسب درآمد از صدور این منبع (نفت) نیازی به مالیات و به دنبال آن توسعه فعالیت بخش خصوصی ندارد و اقتصاد مورد نظر خود را با تزریق یگانه منبع در دسترس به بخش‌های مورد نظر اداره می‌کند. زمانی که این درآمدها تا حد زیادی افزایش یابد و بخش درخور توجهی از درآمد ملی را تشکیل دهد استقلال غیرعادی سیاست‌های دولت را از نیروهای مولد و طبقات اجتماعی فراهم می‌آورد و دولت طبقات حامی خود را تشکیل می‌دهد (امیدبخش، ۱۳۸۴: ۲۳۸). مهم‌ترین پایگاه جامعه مدنی توسعه‌بناگاه‌های مستقل اقتصادی و رشد طبقه متوسط جدید حاصل از آن است و جامعه مدنی حاصل پاسخ‌گویی دولت در قالب مالیات است، اما در ایران، به‌علت نبود سیستم مالیات‌گیری، حکومت پاسخ‌گو نیست و برای جامعه مدنی، که فضای مستقل عمومی جامعه است، چالش ایجاد می‌کند.

درآمدهای رانتی در درجه اول باعث ایجاد نوعی دولت رفاهی متمایز از دولت‌های رفاهی غرب می‌شود. در چنین دولت رانتی‌ای ارتباطات خانوادگی و حمایت از گروه‌های مورد نظر اولویت‌های اصلی دولتی در تخصیص درآمدهای رانتی را تشکیل می‌دهد. این

وضعیت باعث رشد کمی بوروکراسی در توزیع گسترده درآمدهای نفتی می‌شود. چنین بوروکراسی‌ای با مفهوم وبری بوروکراسی عقلایی کاملاً متفاوت است و عمدتاً فلسفه وجودی آن اصل دریافت‌نکردن مالیات در مقابل نبود نمایندگی طبقات است. هرچند توسعه بوروکراسی، به‌منزله وسیله‌ای برای اشتغال، می‌تواند در کوتاه‌مدت باعث مشروعیت طبقه حاکم و دستگاه حکومتی شود، ولی در بلندمدت نمی‌تواند حافظ رابطه قانونی جامعه با دولت باشد و از جدایی فرهنگی و تعارض در خواسته‌ها و ارزش‌های مورد قبول مردم و دولت جلوگیری کند و در نهایت ممکن است به رویارویی بین دولت و ملت منجر شود (میرترابی، ۱۳۷۹: ۲۰۱).

بنابراین، به‌علت آمرانه‌بودن نوسازی در ایران، رانتی‌بودن اقتصاد، و وابستگی ساختاری به حکومت طبقه متوسط جدید قادر به تبدیل مطالبات خود (مطالبات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، و ...) به الگوهای مستقل سیاسی نیست؛ به‌عبارت دیگر، فاقد پتانسیل لازم برای شکل‌دهی به احزاب، اتحادیه‌ها، سندیکاها، و دیگر نهادهای مدنی در جهت اهداف و مطالبات خود است. همین امر موجب شده است تا این طبقه قادر به نهادینه‌کردن نیازها و مطالبات خود در جامعه ایران نباشد، از سویی ضعف طبقه متوسط جدید در ایجاد احزاب مستقل از قدرت سیاسی زمینه تبعیت آنان از اراده سیاست‌مداران مستقل از این طبقه را فراهم کرده است. بنابراین، اغلب احزاب سیاسی در ایران، بیش از آن‌که نماینده طبقه متوسط جدید یا دیگر طبقات اجتماعی در ایران باشند، برآمده از کنش سیاسی دولت‌مردان و سیاست‌مداران در جهت کسب قدرت سیاسی‌اند. درواقع، احزاب سیاسی در ایران ابزار انتقال دولت‌اند تا ابزار اجرای مطالبات جامعه و همین امر هم آنان را به‌شکل احزاب سیاسی کوتاه‌مدت و مقطعی درآورده است که با پایان کار چهره‌های سیاسی در عرصه قدرت کارکرد خود را از دست می‌دهند و عملاً عمرشان پایان می‌یابد و جز اسم و تشکیلات صوری چیزی از آن‌ها باقی نمی‌ماند.

از سویی، به نظر آزادارمکی، ناکام‌ماندن شکل‌گیری دانش سیاسی مدرن در ایران برای طبقه متوسط جدید هم‌چون فعالان احزاب سیاسی، اساتید دانشگاه، تحلیل‌گران، و ... چندین دلیل دارد:

۱. سیاست‌مداران خود صاحب‌منصبان دولتی بودند و در زمان حضور در دولت درخصوص قدرت سیاسی نه فرصت و نه شرایط مفهوم‌سازی را پیدا کرده و نه ضرورتی برای آن بازمی‌شناختند؛ ۲. مطالبی که به‌واسطه سیاحان و سفرنامه‌نویسان خارجی و داخلی تهیه می‌شد به‌منزله متون سیاسی تلقی می‌شد؛ ۳. نگاه بسته به امور کشور و تصور این‌که

راه نجاتی در بحران‌ها وجود ندارد اندیشیدن در این زمینه را غیرلازم و غیرمفید دانسته است (حاکمیت پارادایم عقب‌ماندگی) (آزادارمکی، ۱۳۸۵: ۵۵).

بنابراین، تاکنون شاهد رشد شکلی و وابستگی هر چه بیش‌تر طبقه متوسط جدید از نظر اقتصادی و سیاسی به دولت بوده‌ایم. در نتیجه، می‌بینیم که، با وجود توسعه کمی، از نظر کیفی (سیاسی و فرهنگی) نقش توسعه‌مندی در جایگاه طبقه‌ای از جامعه با کنش اجتماعی مبتنی بر عقلانیت ندارد و جلوه آن را در خواسته‌های مدنی‌شان نمی‌بینیم. بدین ترتیب، شاهد توسعه احزاب سیاسی‌ای که نمایندگی این طبقه را داشته باشند و هم‌چنین توسعه فرهنگ سیاسی این طبقه در حکم طبقه منتقد دولت در جهت بهبود اوضاع جامعه نبوده‌ایم. بنابراین، از یک سو دولت ابزار لازم برای توسعه کمی این طبقه را، هم‌چون توسعه کلان‌شهرها و سوادآموزی و توسعه بوروکراسی، فراهم می‌کند و از سوی دیگر شرایط ضروری برای تحقق اهداف اجتماعی و سیاسی خاص این طبقه در جهت بهبود جامعه به‌علت وابستگی به دولت فراهم نمی‌شود؛ در نتیجه، این طبقه در وضعیت ازخودبیگانگی یعنی همان احساس بی‌قدرتی، بی‌هنجاری، بی‌زاری از خویشتن، و ... در قبال تغییر اوضاع اجتماعی خود و جامعه‌اش قرار می‌گیرد و دیگر نمی‌تواند کارکرد خاص خود را داشته باشد.

۲.۳ جدایی فرهنگ عینی از فرهنگ ذهنی و ازخودبیگانگی طبقه متوسط جدید

همان‌گونه که جورج زیمل به شکل تکامل‌یافته جوامع در حال صنعتی شدن اشاره دارد به این مسئله می‌پردازد که:

در کلان‌شهر هر فرد تمایل دارد که از چیزی بیگانه شود، یعنی یک سرگردانی بالقوه که ناشی از فردگرایی و بی‌احساسی کلان‌شهر است انسان‌ها را احاطه کرده و تشدید انگیزش‌های عصبی که از تغییر متوالی و سریع انگیزه‌های درونی و بیرونی نتیجه می‌شود آن‌ها را به بیگانگی سوق می‌دهد. بنابراین، زندگی در مادرشهرها که بر فرد رقابت، تقسیم کار، روتینه‌شدن روابط تخصصی، فردگرایی، قبول فرهنگ عینی، و طرد فرهنگ ذهنی (جدایی این دو) را تحمیل می‌کند و فرد را به بیگانگی سوق می‌دهد (Simmel, 1956: 57- 60).

بنابراین در بررسی نظریه جورج زیمل تا اندازه‌ای می‌توانیم نمونه‌های مشابه این جدایی فرهنگ عینی و ذهنی را با توسعه کلان‌شهرهای ایران هم‌چون تهران، مشهد، شیراز، و اصفهان بعد از انقلاب به‌طور گسترده، به‌خصوص در طبقه متوسط جدید، شاهد باشیم؛

چراکه تلاش‌هایی که در ایران (و بسیاری از کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم) به نام توسعه و مدرنیزاسیون (یعنی فرهنگ عینی به معنای ساخته‌های عینیت‌یافته انسان) انجام گرفته است به علت فقدان نگرشی فرهنگی (یعنی فرهنگ ذهنی به معنای نگرش و اندیشه خلاق فردی) در عمل باعث تشکیل جامعه‌ای سعادتمندتر نشده است. فروکاستن پروژه‌های مدرنیزه‌کردن به فرایندی عینی و تکنیکی (که همان تقلیل‌دادن فرهنگ ذهنی به فرهنگ عینی است) علت اصلی شکست این پروژه‌ها در این‌گونه کشورها (هم‌چون ایران) بوده است. مدرنیزاسیون در «گفتمان توسعه» به مقوله‌ای تکنیکی بدل شده است و فراموش شده است که این روند باید معنای خود را از چشم‌اندازی وسیع‌تر اخذ کند و بدون لحاظ‌کردن این چشم‌انداز هیچ توفیقی به‌دست نخواهد آمد (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۴۰).

سیاست‌های نوسازی رضاشاه که از طریق تمرکزخواهی دولتی و تحمیل نوگرایی جریان یافت محصول نیاز گسترده مبنی بر لزوم اصلاحات اقتدارگرایانه (یعنی فرهنگ عینی) بود. سیاست تجدد آمرانه او به تدریج فضای سستی - اجتماعی و همین‌طور سیاسی ایران را تغییر داد. نهادهای تازه‌ای چون ارتش منظم ملی، نظام پولی ملی، و برنامه آموزشی عرفی بنا گذاشته شد و حتی نظام قضایی عوض شد (که نشان از توسعه فرهنگ عینی در فرایند مدرنیسم دارد). به‌منظور دست‌یابی به یک پارچگی بیش‌تر ملی، سیاست متمرکزسازی شامل اقدامات خشن و مختل‌کننده‌ای چون جابه‌جایی ده هزار نفر از عشایر و اجبار آنان به یک‌جانشینی پی گرفته شد (اتابکی، ۱۳۸۵: ۱۸). همه این‌ها آرزوهای روشن‌فکر ایرانی بود که طی قرن گذشته همواره تحقق آن‌ها را پی گرفته بود، اما در روند بروز این دگرگونی‌ها دیکتاتوری رضاشاه به خودکامگی تحول یافت و کمی پس از آن به حکومتی خودسر و استبدادی تبدیل شد. این فرایندی بود که ملت را کاملاً از دولت روی‌گردان کرد. آن‌گاه دولت بسیار بیش از آن‌چه در دوره ناصرالدین‌شاه بود جدا از ملت و فراتر از آن قرار گرفت (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۵۵).

هم‌چنین باید اذعان داشت که در ایران روشن‌فکرانی هم‌چون آل‌احمد و هم‌فکرانش گمان می‌کردند که مدرنیسم تفکیک‌پذیر است؛ بدین‌معنا که می‌توان اجزای مفید آن را (مانند علم و فناوری)، که همان وجه فرهنگ عینی است، انتخاب کرد و اجزای نامناسب آن را (فرهنگ و ارزش‌ها و دستاوردهای فرهنگ غربی)، که همان وجه فرهنگ ذهنی است، به کناری نهاد؛ البته این نوع نگرش خود امکان پررنگ‌تر شدن نقش و هویت طبقه متوسط جدید را در حرکت به سمت مدرنیته، در جایگاه طبقه‌ای که به‌طور مشخص هویت اصلی‌اش را طی جریان مدرنیسم و در جهت توسعه فرهنگ عینی به همراه فرهنگ ذهنی آن می‌یابد، کاهش می‌دهد.

در حالی که، علم و فناوری و علوم انسانی (در روند توسعه مدرنیسم برای جامعه) دو روی یک سکه‌اند و نمی‌توان آن‌ها را از هم تفکیک کرد. تمدن جدید و علم و فناوری (فرهنگ عینی) محصول انسان جدید است و این انسان خود نتیجه اندیشه‌ها و ارزش‌های نوین (فرهنگ ذهنی) است. دست‌یافتن به صنعت و فناوری پیش‌رفته مسئله‌ای صرفاً فنی و علمی به معنای خاص کلمه نیست، بلکه بیش‌تر موضوعی است مربوط به نظم اجتماعی خاصی که خود از قواعد رفتاری ویژه انسان‌ها نشئت می‌گیرد و این قواعد ریشه در اندیشه‌ها و ارزش‌های جدید دارد. به صرف واردکردن علوم و فنون جدید نمی‌توان جامعه‌ای پیش‌رفته یا توسعه‌یافته ایجاد کرد. نهال علم و فناوری در هر خاکی بار نمی‌دهد. تا زمانی که اندیشه‌ها و ارزش‌ها متحول نشده و نظم اجتماعی نوینی را پدید نیاورده باشد، واردکردن علوم و فنون جدید همانند بذریافتن در شوره‌زار است (غنی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۵۵-۵۶).

امیرکبیر اولین نهاد آموزش عالی در ایران را با دعوت از اساتید اروپایی، که عمدتاً در رشته‌های نظامی و اقتصادی و فناوری تخصص داشتند و حتی برخی از آنان افسران نظامی بودند، بنیان نهاد. اقدام امیرکبیر مبین نگرش نخبگان ایران به فرهنگ و دانش مدرن است. خاصه آن‌که در قرن نوزدهم در اروپا (و در آمریکا تا اواسط قرن بیستم) رشته‌های فنی عموماً در دانشگاه‌ها تدریس نمی‌شد و ارائه دانش جدید در این کشورها به‌طور عمده به تدریس علوم انسانی، حقوق، الهیات، و برخی علوم دقیقه نظری (ریاضیات، فیزیک، و ...) اختصاص داشت. به قول روی متحده^۲ زمانی رضاشاه عیسی صدیق را به دانشگاه کلمبیا فرستاد تا الگویی برای آموزش جدید در ایران تهیه کند، وی بیش‌تر مجذوب «نظم» (فرهنگ عینی) نظام آموزشی آمریکا شد، نگرش او بعد از سپری‌شدن سالیانی طولانی چندان از نگرش امیرکبیر درباره اهداف و عملکرد دانش مدرن دور نشده بود (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۱۵۲).

هم‌چنین، درخصوص تاریخ تحولات نهادهای آموزش عالی در ایران و شکل‌گیری جدایی فرهنگ عینی و ذهنی در همین نهاد و تأثیر آن در دانشجویان و اساتید، در جایگاه اعضای طبقه متوسط جدید، باید اذعان کرد که نهاد دانشگاه یکی از اولین و مهم‌ترین اجزای بنای مدرنیته در ایران بوده است. از یک‌سو، آن‌چه ما از دانشگاه و استادان و دانشجویان انتظار داریم در بینش ما نهفته است (بر مبنای فرهنگ ذهنی و نوع نگرشمان) و از سوی دیگر، تجربه گذشته نشان می‌دهد که اگر دانشگاه را عامل توسعه بینگاریم قدمی به جلو نگذاشته‌ایم، اما اگر آن را جایگاه فرهیختگی و نقادی بدانیم (فرهنگ ذهنی) و از فرازوفرودهای زندگی جدایش نکنیم می‌توانیم برای رسیدن به جامعه‌ای مدرن و سعادت‌مند به آن امید بندیم.

نهاد دانشگاه در ایران همواره در کنترل دولت بوده است و ساختار رسمی دانشگاه را دولت‌ها تعیین کرده‌اند؛ حاصل این امر بروز نوعی دوگانگی بین دانشگاه‌ها در ایران بوده است. دانشگاه در بیش‌تر موارد در خدمت اهداف دولت و سیاست‌های آن بوده است و این اهداف لاجرم نگرشی به‌شدت بوروکراتیک و اقتدارگرایانه (فرهنگ عینی) از اهداف آموزش عالی را به جامعه آکادمیک کشور تحمیل کرده است. از سوی دیگر، فضای غیررسمی دانشگاه‌ها به‌طور عمده در اختیار روشن‌فکران و برخی از دانش‌جویان و نیز برخی از استادان بوده است و بخش مهمی از «حوزه عمومی» جامعه و مکان بحث و گفت‌وگو و اعتراض و انتقاد را تشکیل داده است، اما متأسفانه نیروهای ضددموکراسی به این کارکرد دانشگاه و دانش‌جویان، که بخش زنده حوزه عمومی است، پیوسته خصومت ورزیده‌اند. بنابراین، به‌وجودآمدن این ساختار دوگانه در کارکرد دانشگاه در ایران باعث شده است که از یک‌سو، آموزش عالی و نهادهای وابسته به آن و آنچه به آن دانش جدید (فرهنگ عینی) می‌گوییم و باید در دانشگاه‌ها تولید شود تأثیر چندانی در برقراری گفت‌وگوی عمومی درباره وضعیت‌های خطیر و طراحی چشم‌انداز جامعه نداشته باشند (در جایگاه فرهنگ ذهنی)؛ از سوی دیگر، بخش غیررسمی این نهاد به عاملی مهم در حوزه سیاسی و فرهنگی جامعه و طرف گفت‌وگو در حوزه عمومی بدل می‌شود و احتمالاً رودرروی دولت قرار گیرد (همان: ۱۵۲-۱۵۳).

بنابراین، می‌بینیم که کارکرد ساختار و نهاد دانشگاه فقط به تأمین نیروهای متخصص حکومتی و ایجاد مدرنیزاسیون در کشور و توجه صرف به فرهنگ عینی محدود شده است و اثرگذاری در فرهنگ انتقادی و رشد بینش عمومی مردم در جایگاه فرهنگ ذهنی تا اندازه زیادی نادیده انگاشته می‌شود؛ این مسئله باعث می‌شود که ابزارهایی هم‌چون دانشگاه و علوم انسانی، در جایگاه اموری مهم در آگاهی‌بخشی به طبقه متوسط جدید در جهت رسیدن به اهداف اجتماعی و سیاسی‌شان، با چنین کارکرد متناقضی بیش‌تر احساس ناتوانی و بی‌هنجاری و تنفر از خود و انزوای اجتماعی و نارضایتی و بی‌معنایی را در طبقه متوسط جدید بازتولید و اساساً احساس ازخودیگانگی را در آنان تشدید کنند.

۳.۳ نبود میانجی مدرنیته و ازخودیگانگی طبقه متوسط جدید

زمانی می‌توانیم در خصوص مدرنیسم مبتنی بر توسعه‌یافتگی در ایران سخن گوئیم که مدرنیته (بنابر تعریف مارشال برمن) در آن تحقق یافته باشد، بدین معنی که مدرنیزاسیون به هم‌راه مدرنیته، به معنای فرهنگ مدرن آن، شکل گیرد تا جامعه بتواند به معنای واقعی مدرن

شود، چراکه همراه با تحقق مدرنیزاسیون (به معنای توسعه شهرنشینی و فناوری و بوروکراسی و سوادآموزی و ...) که طی آن نیز (به صورت شکلی) طبقه متوسط جدید از زمان نوسازی آمرانه رضا پهلوی تاکنون توسعه یافته است توسعه کمی این طبقه را شاهدیم، ولی جایگاه کیفی این طبقه در توسعه مدرنیته (و جلوه آن در فرهنگ سیاسی و غیره) کم‌رنگ بوده است. بنابراین، باید برای مفهوم مدرنیته به معنای افزایش نقش مشارکتی این طبقه که تأثیر مهمی در حرکت جامعه به سوی توسعه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دارد اهمیت قائل شد و همراه با توسعه کمی آن (به معنای مدرنیزاسیونی آن) به توسعه کیفی آن (به معنای توسعه مدرنیته در جامعه) توجه کرد.

مدرنیسم زیبایی‌شناختی ایرانی با اندیشه‌های روشن‌فکران فرهنگی ایرانی را می‌توان، مانند زیبایی‌شناختی برلین آلمان، حاصل تقابل با دولت دانست، ولی در اوضاعی که بورژوازی فرهنگی برلین امکان‌گریز به جامعه مدنی را داشت، روشن‌فکران فرهنگی تهران در فقدان جامعه مدنی و ساخت قدرت مطلقه (هالیدی، ۱۳۵۸: ۱۱۳) مجبور به گریز به فضاهاى تخیلی بودند. در ایران امر مدرن از سوی دولت و روشن‌فکران ساخته می‌شد، ولی در دو سپهر متفاوت فرهنگ، یعنی در قلمرو آموزش و ساختار اداری و ارتش و صنایع دولتی و بورژوازی وابسته به دولت از یک‌سو، و فرهنگ ادبی و هنری روشن‌فکران از سوی دیگر. این دو حیطه یعنی مدرنیزاسیون از سویی و مدرنیته از سوی دیگر با هم سازگاری نداشتند و بنابراین محصول مشترک آن‌ها به مدرنیسم نینجامید (قانع‌راد، ۱۳۸۸: ۷۸).

متأسفانه در ایران مدرنیته به مجموعه تحولات اقتصادی و اجتماعی‌ای اطلاق می‌شود که به‌طور عمده از بالا ایجاد شده است. مدرنیته در ایران با مدرنیزاسیون خلط شده است. گفتمان ما ایرانیان درباره مدرنیته درحقیقت گفتمانی است درباره مدرنیزاسیون، یعنی همان فرایند عینی که ما در ایجاد آن نقشی فعال نداشته‌ایم و درباره آن مگر به‌لحاظ تکنیکی نیندیشیده و تأمل نکرده‌ایم. مراد برمن از نگرش فرهنگی فرایندی است که در متن تحول جامعه شکل می‌گیرد و کلیت تجربه مدرنیته را فراهم می‌آورد. درباره این مقوله در فرهنگ سیاسی و روشن‌فکری ما به شیوه‌ای تقلیل‌گرایانه بحث و تفکر شده است. یکی از نتایج تقلیل‌دادن پروژه مدرنیته به فرایند مدرنیزاسیون این باور است که جامعه مدرن فقط بر اثر سلسله تحولات عینی و ساختاری به وجود می‌آید، یعنی بر مبنای سازمان‌دادن دولت مرکزی، رشد شهرنشینی و صنعت، و ایجاد نظام بوروکراتیک ملی و حقوقی؛ البته کسانی هم هستند که چاشنی ایدئولوژی ناسیونالیستی به این روند زده‌اند و آن را با برخی ایده‌های غربی آمیخته‌اند تا جامعه را

در امنیت کامل به عصر مدرن روانه کنند. هم‌چنین نقد متفکران و روشن‌فکران ایران (در جایگاه نمایندگان برخی از اقشار طبقه متوسط جدید) به ایدئولوژی رسمی دولت‌های مدرن بسیار محدود است. در دوره بعد از انقلاب نیز در ایران روایت اکثر متفکران، منتقدان، محققان، و نویسندگان از مدرنیته با روایت دولت‌مردان، که همان گفتمان مدرنیزاسیون باشد، اختلاف چندانی نداشته است. حاصل این ترجمه تقلیل‌گرایانه به وجود آمدن گفتمانی بود به نام توسعه، به معنای مدرنیزاسیونی آن. بدین ترتیب، توسعه که بخشی از مدرنیته است به کل آن بدل شد. این تقلیل‌گرایی لزوماً ربطی به دولت‌ها و سازمان‌های سیاست‌گذار، از قبیل سازمان برنامه، نداشت، بلکه در دانشگاه‌ها نیز باب شد. در همین زمینه، از نظر مارشال برمن توسعه، مخصوصاً زمانی که دستور حرکت آن از بالا صادر شود، به روندی خردکننده بدل می‌شود (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۱۳۲-۱۳۳).

جامعه دانشگاهی و روشن‌فکری ایران هم‌سو با دستگاه‌ها و نهادهای دولتی سیاست مدرنیزاسیون و توسعه فنی را جانشین مدرنیسم و نواندیشی کرد. بنابراین، این قشر از طبقه متوسط جدید در ایران به جای این‌که در پی تحقق منافع طبقاتی‌اش باشد به ابزاری برای پیش‌برد سیاست‌های مدرنیزاسیون دولتی بدل شده است و هر گونه خودآگاهی درون‌زا و طبقاتی خود را از دست داده است. در واقع، طبقه متوسط جدید در ایران، بیش‌تر از آن‌که نیروی اجتماعی نوگرا و نواندیش باشد، تبدیل به زائده‌ای از دستگاه بوروکراسی دولتی درون گفتمان مدرنیزاسیون شده که از بالا شکل گرفته است و این روند امکان هر گونه آگاهی خودبنیاد و درون‌زا را برای آن از بین برده است.

بدین ترتیب، با افول فزاینده وجه‌رهایی‌بخش مدرنیته، گفتمان روشن‌فکران ایران در این عصر (بعد از انقلاب) بیش‌تر به صنعتی‌شدن، علم اثبات‌گرا، ایدئولوژی توسعه‌گرایی، و در یک کلام به مدرنیته تک‌ساحتی یا عقلانیت ابزاری معطوف شد (افضلی، ۱۳۷۹: ۴۴۵-۴۴۶). با وجود این تصور ذهنی درباره مدرنیته، با کشف نفی این ذهنیت تقویت شد و در جهت مدرن‌سازی جامعه قرار گرفت و تمامی طبقات تحت‌تأثیر این روند قرار گرفتند. دولت رانتیر، با دراختیار گرفتن ابزار مالی گسترده و تحت‌تأثیر قراردادن جامعه، گروه‌های اجتماعی را در حالت انفعالی و دفاعی قرار داد و طبقه متوسط را به ابزار ایدئولوژی خود تبدیل کرد و از نظر ماهوی و کارکردی آن را از نقش اصلی خود بازداشت (محمدی‌فر و محمدی، ۱۳۹۱: ۶).

هم‌چنین، نظام سیاسی در ایران پس از انقلاب ترکیبی از عناصر تئوکراتیک، الیگارشیک، و دموکراتیک بوده است. عنصر اول در قالب رهبری کاریزماتیک انقلاب تا پایان جنگ عنصر

غالب مسلط بود. این عنصر شکل خاصی از مشارکت سیاسی را می‌پروراند که همان مشارکت توده‌سپیج‌شده در سال‌های پس از انقلاب بود. عنصر الیگارشی در ساختار حقوق اساسی مندرج است و برای روحانیون امتیازهای خاصی قائل شده است؛ به‌نظر می‌رسد که همین عنصر منشأ تکوین مشارکت نفوذی و پیدایش گروه‌های فشار و نفوذی باشد که به‌ویژه پس از جنگ قوام یافت. مشارکت نفوذی غیررسمی و شخصی و مبتنی بر روابط است. عنصر سوم ساخت حقوقی - سیاسی ایران عنصر دموکراتیک است که در نهاد مجلس و انتخابات و ریاست‌جمهوری تجلی یافته است و منطقاً می‌تواند از چهارچوب عناصر دوگانه نخست بگریزد و مشارکت خاص خود را ایجاد کند؛ به‌ویژه وقتی مشارکت توده‌ای دیگر میسر نباشد و مشارکت نفوذی هم برای نظام زیان‌بار باشد، آن‌گاه شکل دیگری از مشارکت مورد نیاز قدرت است. این شکل دیگر از مشارکت، که گروهی و نیازمند پیدایش نوعی از جامعه مدنی است، پیش‌تر تحت‌الشعاع مشارکت‌های توده‌ای و نفوذی قرار گرفته است (بشیریه، ۱۳۸۶: ۷۵۵-۷۵۶). این نوع مشارکت نیازمند حضور هر چه بیش‌تر طبقه متوسط جدید در پویایی مدرنیته در جامعه است که به‌شکل مشخص به آن توجه نشده است تا خودآگاهی را در این طبقه ایجاد کند.

بنابراین در جوامعی با مدرنیزاسیون درون‌زا حق و امکان مشارکت در هر نهادی به‌تدریج به‌دست آمده و در کنار آن تکلیف مطرح شده است. شاید ما نهادهایی را اخذ کرده‌ایم چون تبلور ذهنیت درباره‌ی نهادهای مدیریتی جامعه است، اما فرهنگ آن (مفهوم مدرنیته) درونی نشده است. در جامعه ما پارلمان و مجلس به‌صورت امری وارداتی آمده، سیستم اداری (بوروکراسی) در عصر رضاشاه به‌وجود آمده، و دادگستری نیز از شکل سنتی یعنی ریش‌سفیدها و نهادهای مذهبی به شکل‌های جدید تغییر پیدا کرده است (آزموده، ۱۳۹۱: ۴). هم‌چنین، تا بعد از انقلاب نیز خدمات آموزشی و درمانی توسعه پیدا کردند و خصوصاً امکانات تحصیل برای اکثریت مردم شهرنشین و جماعتی از روستاییان فراهم شد و طبقه متوسط جدید توسعه گسترش یافت (بهنام، ۱۳۷۵: ۱۶۸)، اما باید به این مسئله توجه داشت که مفهوم شهرنشینی به مفهوم شهروندی (طبقه متوسط جدید خودآگاه به مطالباتش و مفهوم مدرنیستی آن) تغییر معنا داده است؛ چراکه می‌شود شهرنشین بود، اما شهروند نبود. شهروندشدن موکول به درک لوازم زندگی دوران مدرن و فهم حقوق و تکالیف آن (مدرنیته) است. اگر این درک نباشد، جامعه مدرن نمی‌شود و از هم گسسته می‌شود و فردی هم که پدید می‌آید در دل ذهنیت سنتی معنا می‌یابد و بیش از آن معنایی پیدا نمی‌کند (آزموده، ۱۳۹۱: ۳).

۴. از خودبیگانگی طبقه متوسط جدید و توسعه سیاسی در ایران

در *دایرةالمعارف دموکراسی* (۱۹۹۶) جلوه‌یافتن از خودبیگانگی در جامعه را به علل زیر می‌داند:

- شهروندان از قوانین و نهادهای حکومتی ناراضی و سرخورده شوند؛
- شهروندان از کارگزاران دولت احساس نارضایتی و سرخوردگی کنند.
- تأثیراتی که بیگانگی سیاسی در شهروندان و عمل آنان می‌گذارد عبارت‌اند از:
 - به قدرت رسیدن نامزدی از حزب سوم؛
 - اقدام و گام برداشتن برای حذف افراد ناسالم از ساختار حکومتی؛
 - تمرکز مبارزات معطوف به شخصیت و اعتمادسازی می‌شود تا موضوعات و مسائل خط‌مشی‌ای و برنامه‌ای؛
 - شهروندان تلاش می‌کنند تا در قواعد بازی تغییراتی را به منظور دستیابی به اهداف برنامه خود ایجاد کنند (*Congressional Quarterly The Encyclopedia of Democracy*, 1996: 9- 10).

در همین زمینه مطالعاتی انجام شده است که به از خودبیگانگی طبقه متوسط و ارتباط آن با توسعه سیاسی می‌پردازد؛ از جمله، هاجدا در تحقیقی با عنوان «بیگانگی و یگانگی دانش‌جویان روشن‌فکر» درباره دانش‌جویان فارغ‌التحصیل امریکا بیان کرد که بیگانگی و یگانگی درباره جامعه بزرگ پدیده‌های مکمل‌اند که از منابع بسیاری ناشی می‌شوند. او دانش‌جویان را به چهار مقوله روشن‌فکران بیگانه‌شده، روشن‌فکران یگانه‌شده، غیرروشن‌فکران بیگانه‌شده، و غیرروشن‌فکران یگانه‌شده طبقه‌بندی کرد. از نظر او بیگانگی نوعی احساس تشویش یا ناراحتی است که محرومیت فرد را از مشارکت اجتماعی و فرهنگی منعکس می‌کند و حالتی توأم با احساس نامطلوب در برابر دیگران است (Hajda, 1961). هم‌چنین، در همین زمینه بولا در کتابی با عنوان *از خودبیگانگی طبقه متوسط سیاه‌پوستان* ارتباط بین تبعیض در وضعیت داشتن مسکن در میان سیاه‌پوستان طبقه متوسط شهری با میزان از خودبیگانگی و میزان فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی را بررسی می‌کند و نوع این ارتباط را معنادار می‌داند (Bullough, 1968). هم‌چنین، مارتین لیپست با تعیین الگوی شرکت در انتخابات در میان گویه‌های مختلف (آلمان، سوئد، امریکا، نروژ، فنلاند، و ...) این الگو را در کشورهای مذکور کم‌وبیش یک‌سان می‌بیند؛ به این معنا که معتقد است:

در کلیه این کشورها میزان مشارکت در قشرهای اجتماعی در میان مردان، گروه‌های تحصیل کرده، متأهلین، شهرنشینان، و افراد دارای منزلت و هم‌چنین اعضای سازمان‌ها، احزاب، سندیکا، و شوراهای (که طبقه متوسط جدید می‌باشند) بیش‌تر است. به نظر وی چهار عامل موجب می‌شوند که یک گروه نسبت به دیگر گروه‌ها تمایل بیش‌تری برای مشارکت داشته باشد. این عوامل عبارت‌اند از: ۱. علایق و منافعش در معرض تأثیر سیاست‌های دولت باشد؛ ۲. به اطلاعات مربوط به رابطه تصمیمات سیاسی و علایق و منافع خود دسترسی داشته باشد؛ ۳. در معرض فشارهای اجتماعی که خواهان رأی‌دادن هستند باشد؛ ۴. برای رأی‌دادن به احزاب سیاسی مختلف زیر فشار نباشد (Lipset, 1961: 185- 229).

در اثر دیگری با عنوان بیگانگی سیاسی و رفتار سیاسی، نوشته شوارتز، او تلاش دارد ضمن توضیح بیگانگی سیاسی و ارتباط آن با مشارکت سیاسی وضعیت طبقه متوسط شهری درباره بیگانگی سیاسی را بررسی کند. هم‌چنین، ازخودبیگانگی سیاسی را برای انقلاب‌ها ضروری و در جهت‌گیری‌های سیاسی اثرگذار می‌داند (Schwartz, 1973). از جدیدترین تحقیقات در یکی از کشورهای درحال توسعه اثری به نام طبقه متوسط امریکای لاتین نوشته پارکر و واکر است که نقش طبقه متوسط را در کشورهای امریکای لاتین در پیش‌برد دموکراسی و توسعه پایدار بررسی می‌کند و اساساً این تناقض را مطرح می‌کند که طبقه متوسط جدید در امریکای لاتین از یک‌سو، فساد اداری و ماتریالیسم زمخت را ایجاد کرده و از سوی دیگر، ادعای نقش توسعه‌مندی را با خود به‌دوش می‌کشد و این مسئله جلوه‌های متعارض را در این طبقه در امریکای لاتین با خود به‌هم‌راه داشته است (Parker and Walker, 2012).

لدرر در تعریف طبقه متوسط جدید بیان می‌کند:

طبقات متوسط جدید هم از نظر کمیت و هم خصلت جدیدبودن قشر جدیدی از جامعه را تشکیل می‌دهد که صفت ممیزه طبقه متوسط جدید حقوق و شیوه زندگی می‌باشد (Lederer, 1940: 51).

هم‌چنین جیمز بیل تعریف جامع‌تری از طبقه متوسط جدید ارائه می‌دهد که:

اینتلیجنسیای بوروکرات و حرفه‌ای و متخصص طبقه جدیدی است مرکب از افرادی که قدرشان به موقعیت شغلی‌شان متکی است و در جریان تحصیلات جدید مهارت‌هایی را کسب کرده و به‌کار می‌برند (Bill, 1972: 59- 61).

بنابراین، اگر ما توسعه سیاسی را از نگاه ساموئل هانتینگتون به معنای مشارکت سیاسی (یکی از مؤلفه‌های توسعه سیاسی) در نظر بگیریم، در تحلیل چگونگی عمل

طبقه متوسط جدید در برخورد با انتخابات طی سه دهه گذشته و برگزاری بالغ بر ۳۲ انتخابات واقعیت‌های فراوانی از جامعه ایرانی در ابعاد سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی نمایان می‌شود.

با وجود مباحث گذشته، این نکته را نباید از نظر دور داشت که تجربه ثابت کرده است که رفتار سیاسی مردم ایران (از جمله طبقه متوسط جدید در ایران) تابعی از تصمیم‌ها و توصیه‌های احزاب و گروه‌های سیاسی نیست. موارد متعددی را می‌توان نام برد که طبقه متوسط جدید، در جایگاه قشری که می‌تواند تأثیر مهمی در مشارکت سیاسی در کلان‌شهرهایی هم‌چون تهران، مشهد، اصفهان، شیراز، و تبریز داشته باشد، در اغلب موارد خلاف نظر و راه‌نمایی احزاب و گروه‌ها عمل کرده است. پیروزی محمد خاتمی در دوم خرداد ۱۳۷۶ در حالی صورت پذیرفت که همه احزاب و گروه‌های سیاسی به تبع بخش‌های مهم حکومت پشت سر رقیب ایشان یعنی ناطق نوری بودند. در انتخابات ریاست‌جمهوری نهم سال ۱۳۸۴ در حالی که احزاب شناسنامه‌دار و بی‌شناسنامه، با تاریخ و بی‌تاریخ، و یک‌شبه و صدشبه همگان در حمایت از کاندیدای برجسته آن دوره یعنی هاشمی رفسنجانی مسابقه گذاشته بودند، اما نوع واکنش انتخاباتی اقشار طبقه متوسط جدید (به‌شکل انفعال سیاسی و رفتار سلبی) باعث شد کسی انتخاب شود که کم‌تر نخبه سیاسی‌ای گمان آن را می‌داشت. پیروزی محمود احمدی‌نژاد موجب شد تا مردم ایران، به‌خصوص طبقه متوسط شهری، از نظر رفتار انتخاباتی پیش‌بینی‌ناپذیر توصیف شوند و امکان دست‌یابی به پیروزی‌های ناگهانی سریع و سهل‌الوصول برای نامزدهای خوش‌شانس را فراهم آورند. این‌که چرا مردم در ایران (به‌خصوص طبقه متوسط) این‌گونه عمل می‌کنند نیاز به تحلیل عمیق تاریخی، فرهنگی، جامعه‌شناسی، و روان‌شناسی دارد، ولی به‌طور اجمالی باید گفت یکی از علل رفتار «حزب‌گریز» ما ایرانیان (به‌خصوص طبقه متوسط جدید) این است که رفته‌رفته نقش مشارکتی طبقات متوسط کم‌رنگ‌تر می‌شود، چراکه این طبقه اساساً هویت کنش‌گری و فعالیت سیاسی و اجتماعی‌اش از سوی حاکمیت یا نادیده انگاشته می‌شود و یا اساساً با قائل شدن تعریفی دولتی برای این هویت از خودبیگانگی و در نتیجه افزایش احساس بی‌قدرتی و انفعال سیاسی تشدید شده است و گاهی حضور پرشور طبقات پایین‌دست جامعه بر کم‌رنگ کردن نقش طبقات متوسط افزوده است (وکیلی، ۱۳۸۸: ۱).

در این میان، یکی از مشکلاتی که رانتهی بودن دولت در ایران با آن روبه‌رو می‌شود بحث توسعه ناموزون است؛ دولت‌های رانتیری که دموکرات‌اند با اتکا به درآمدهای نفتی تغییراتی

در بخش‌های اقتصادی و اجتماعی کشور ایجاد می‌کنند، اما بخش سیاسی توسعه‌نیافته باقی می‌ماند؛ در حالی که، در جریان توسعه ابعاد گوناگون باید با هم رشد کنند. هنگامی که در جریان توسعه، توسعه سیاسی عقب بماند و توسعه در همه ابعاد به‌طور یکسان به‌وقوع نپیوندد، ناهماهنگی نوسازی و نهادمندی سیاسی به ایجاد شکافی بین این دو منجر می‌شود که بحران‌زاست. از این رو، گفته شده است که توسعه اقتصادی و اجتماعی از طریق نفت جامعه را مستعد پذیرش دموکراسی می‌کند، اما اگر دولت رانتیری بخواهد در برابر ایجاد دموکراسی مقاومت کند، در جریان این بحران‌ها از بین می‌رود، چراکه بر اثر توسعه اقتصادی حاصل از درآمدهای نفتی طبقه متوسط بزرگی در جامعه ایجاد می‌شود که خواهان دموکراسی و افزایش تقاضا برای مشارکت سیاسی است. از این رو، می‌توان گفت که بی‌ثباتی در جامعه‌ای رخ می‌دهد که تقاضای مشارکت سیاسی افزایش یافته است، اما نهادهای سیاسی جامعه توان پاسخ‌دهی به این نیاز را ندارند. این اوضاع فقط در جوامع در حال‌گذار به‌وقوع می‌پیوندد و بنابراین از نظر ساموئل هانتینگتون انقلاب را (هم‌چون انقلاب اسلامی ایران) باید در زمینه نوسازی اجتماعی و نبود نهادمندی سیاسی تعریف کرد (محمدی‌فر و محمدی، ۱۳۹۱: ۶).

بنابراین، بیش‌تر به‌علت وابستگی طبقه متوسط جدید به دولت، که تبعاً یکی از علل آن رانتی‌بودن اقتصاد ایران است، این طبقه قادر به ایجاد شکل‌های سیاسی و اجتماعی و انجمن‌ها و احزاب سیاسی نیست تا بتواند خواسته‌های خود را در آن تجلی دهد (به‌طوری که از دل جامعه مدنی بیرون آمده باشند)؛ در نتیجه رأی‌دهی به چهره‌های غیرحزبی و حمایت از چهره‌های فردی و سیاسی را از سوی این طبقه شاهدیم. به همین علت، حتی در میان کاندیداهای انتخاباتی مستقل بودن و حزبی‌نبودن از سوی طبقه متوسط جدید حُسن و امتیاز تلقی می‌شود تا یک ضعف ساخت طبقاتی و حقوقی - سیاسی (که در نهاد مجلس و انتخابات و ریاست‌جمهوری تجلی می‌یابد و مشارکت خاص خود را ایجاد می‌کند). بنابراین، این مسئله بیش‌تر به پیش‌بینی ناپذیر بودن خواسته‌های این قشر و نتایج انتخابات منجر می‌شود. در نتیجه، در انتخابات بیش از آن‌که خودآگاهی در میان اقشار طبقه متوسط جدید را با نمایندگی اصلی احزاب سیاسی شاهد باشیم، به‌علت نبود نمایندگی حزبی و سندیکایی و صنفی به معنای واقعی، ناتوانی در پیش‌بینی روند انتخابات و بعضاً انفعال طبقه متوسط جدید را به‌علت سردرگمی مطالبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و خلأ این نهادها و در پی آن احساس بی‌قدرتی و ناتوانی و افزایش ازخودبیگانگی در رسیدن به خواسته‌ها و مطالبات شاهدیم.

این مسئله باعث شده است که روند رأی‌دهی در میان این طبقه حتی اگر انفعالی نباشد، بیش‌تر به شکل سلبی و تلاش برای حذف یک کاندیدای دیگر باشد. انعکاس این نوع نگاه حتی در برنامه‌های تبلیغاتی جلوه بسیار دارد که بیش از ۸۰ درصد آن درخصوص نقد دولت‌های قبلی است تا خلاقیت برای حل مسائل و نوآوری در برنامه‌های انتخاباتی. به همین علت، در انتخابات سال ۱۳۷۶ طبقه متوسط جدید و بیش‌تر مردم به طبقه نوکیسه در حال شکل‌گیری و شکاف اقتصادی برآمده از سیاست‌های دوران سازندگی نه گفتند و هم‌چنین این طبقه (طبقه متوسط جدید) در انتخابات ۱۳۸۴ به برنامه‌های توسعه اقتصادی و سیاسی دولت‌های گذشته (به شکل انفعال سیاسی) و در سال ۱۳۸۸ بخشی از این طبقه به گفتمان پوپولیستی و بخشی به گفتمان اشرافیت تکنوکرات نه گفتند.

بنابراین، لزوماً مشارکت سیاسی طبقه متوسط جدید ناخواسته در جهت مطالبات و خواسته‌هایشان نبوده است؛ در نتیجه، طبقه متوسط جدید با مشارکت سیاسی خود در اغلب موارد نه تنها در جهت رسیدن به خودآگاهی و توسعه سیاسی گام برنداشته است، بلکه بیش‌تر با نوع مشارکت سیاسی بلوغ‌نیافته خود (انفعال سیاسی و سلبی و تبعی‌بودن مشارکت) روند حرکت به سوی توسعه سیاسی را با کندی هم‌راه کرده است که نماد آن در پیروزی محمود احمدی‌نژاد در سال ۱۳۸۴ مشاهده می‌شود. هم‌چنین، به‌علت روند رأی‌دهی به اشخاص و نه احزاب از سوی این طبقه و جلوه‌یافتن آن در عملکرد دولت‌های برسرکارآمده، با کناررفتن دولت‌های قبلی برنامه‌های آن‌ها نه تنها در دولت جدید اجرایی نشده، بلکه با ورود دولت جدید صورت مسئله دولت قبلی به هم‌راه برنامه‌های ناتمام و بعضاً کارآمد نیز پاک شده است و دولت جدید صورت مسئله‌ای جدید برای خود طرح‌ریزی کرده است.

۵. نتیجه‌گیری

همان‌طور که اشاره شد، جوامع در حال توسعه از نظر طبقاتی هم‌گون نیستند و با آن‌که همه طبقات اجتماعی در معرض تبلیغات ارزش قرار دارند، وسایل و ابزار نیل به اهداف فرهنگی برای همگان در کلان‌شهرها به‌طور یکسان وجود ندارد. فرصت‌ها برای عده‌ای وجود دارد و در چنین وضعیتی احتمال این‌که فرد از وسایل و راه‌های نامشروع و غیرقانونی برای نیل به اهداف مورد انتظار استفاده کند زیاد است. به نظر سی‌من و مرتن زمانی که یکی از این دو (هدف و وسیله) یا هر دو با هم مسدود باشند و در دسترس فرد

نباشند، اختلافات رفتاری در صور گوناگون، نظیر انحراف، ناهنجاری، یا آنومی، در فرد ظاهر خواهند شد.

بنابراین، اگر از منظر کلی بنگریم و برخی از شاخصه‌های ازخودبیگانگی را در طبقه متوسط جدید بعد از انقلاب، هم‌چون انزوای اجتماعی، احساس بی‌هنجاری، احساس بی‌معنایی، و احساس بی‌قدرتی، بررسی کنیم، خواهیم دید همگی نشان از نبود میانجی و پل ارتباطی بین مدرنیزاسیون شهری و مدرنیسم جامعه شهری، به معنای فرهنگی آن، در ارتباط بین فرد و جامعه کلان‌شهری است. این میانجی همان مدرنیته به معنای درک جایگاه مفهوم فرد در طبقه متوسط جدید و یافتن نسبت فرهنگی شهروند با جامعه شهری در حال توسعه و کلان‌شهرهاست که اگر این نسبت برقرار نشود، فرد در جایگاه نماینده طبقه متوسط که خود نمایندگی طبقه مرفعی را می‌کند نخواهد توانست با جهان مدرن شهری انس پیدا کند و در نتیجه، حاصل آن از سویی بزرگ‌کردن مدرنیزاسیون و ستایش فناوری و از سوی دیگر طرد مدرنیسم است؛ یعنی انکار لزوم بینش فرهنگی به جهان جدید در کلان‌شهرها، که در نتیجه آن فرد از وسایلی که جامعه کلان‌شهری به وی داده (هم‌چون فناوری و امکان تحصیلات) با اهدافی که برای آن پایه‌گذاری کرده است (هم‌چون اثرگذاری فرد در جامعه و تلاش در مرفعی کردن جامعه زیستی کلان‌شهرها) احساس جدایی می‌کند. پیامد آن چیزی جز ازخودبیگانگی این افراد نیست، و افراد یعنی همان نمایندگان طبقه متوسط جدید در کلان‌شهرها در جایگاه قشری که استفاده از ابزارهای شهرنشینی جزئی از هویت و تأمین درآمدشان شده است. این ازخودبیگانگی به صور گوناگون هم‌چون کاهش مشارکت سیاسی و اجتماعی، افزایش آمار خودکشی، و قانون‌گریزی خود را در جامعه ایرانی نشان می‌دهد. در نتیجه، ازخودبیگانگی اجتماعی جزئی از هویت جدایی‌ناپذیر این طبقه (طبقه متوسط جدید) در درک مفهوم جامعه ایرانی بعد از انقلاب ایران است. بنابراین، در جامعه‌ای که طبقه متوسط جدید آن ازخودبیگانه شده و کارکرد خاص خود را از دست داده است مدرنیسم آن بیش‌تر به سوی توسعه‌نیافتگی حرکت خواهد کرد، چراکه نمی‌توان طبقه‌ای را از یک‌سو توسعه کمی داد و از سوی دیگر امکان حرکت آن به سوی مدرنیته را از آن سلب کرد و این مسئله باعث حرکت وارونه به سمت توسعه‌نیافتگی یا همان مدرنیسم توسعه‌نیافتگی خواهد شد.

بنابراین، باید سازوکاری در مفهوم جامعه ایرانی برای بازتولید فرهنگ شهری و وقوع مدرنیسم به معنای فرهنگی آن و نه صرفاً فناوریانه یافت، برای طبقه متوسطی که در همین کلان‌شهرها گسترش می‌یابند و خود یکی از نیروهای مترقی و سازنده جامعه و موتور محرکه تحول زندگی اجتماعی‌اند، چراکه خود این طبقه هویت خود را نه در کنش‌های احساسی، بلکه در کنش‌های عقلایی و زیست در کلان‌شهرها می‌یابند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مفهوم توسعه‌نیافتگی مدرنیسم از کتاب تجربه مدرنیته اثر مارشال برمن اخذ شده است که اشاره به وضعیتی دارد که مدرنیسم به شکل ناقص و تحریف‌شده در جامعه روسیه قرن نوزدهم ایجاد شده و رواج یافته است و پیامدهایی هم چون از خودبیگانگی طبقه متوسط جدید آن جامعه را به دنبال داشته است.

۲. روی متحده در کتابی به نام *The Mantle of Prophet* درباره مسائل فرهنگی بحث کرده است.

کتاب‌نامه

- آزادارمکی، تقی (۱۳۸۵). *علم و مدرنیته ایرانی*، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- آزوده، محسن (۱۳۹۱). «مدرنیته ایرانی و شکاف‌های اجتماعی» در مباحثه حمیدرضا جلالی‌پور و خشایار دیهیمی، *روزنامه اعتماد*، دوشنبه ۴ دی، ش ۲۵۷۶.
- اتابکی، تورج (۱۳۹۱). *تجدد آمرانه*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
- افضلی، رسول (۱۳۷۹). «اصلاحات اقتصادی و چالش‌های مشروعیت در رژیم‌های عرب»، فصل‌نامه *مطالعات خاورمیانه*، ش ۱۰.
- امیدبخش، اسفندیار (۱۳۸۴). *اقتصاد سیاسی نظام تجارت جهانی و تجارت خارجی ایران*، تهران: مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران.
- انصاری، ابراهیم (۱۳۷۸). *نظریه‌های قشربندی اجتماعی و ساختار تاریخی آن در ایران*، اصفهان: نشر دانشگاه اصفهان.
- برمن، مارشال (۱۳۷۹). *تجربه مدرنیته*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: طرح‌نوبشیریه، حسین (۱۳۸۶). *عقل در سیاست*، تهران: نگاه معاصر.
- بهنام، جمشید (۱۳۷۵). *ایرانیان و اندیشه تجدد*، تهران: فرزانه. حاج‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۷۸). *دولت، نفت و توسعه اقتصادی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- رئیس‌نیا، رحیم (۱۳۷۷). *آخرین سنگر آزادی*، مجموعه مقالات میرجعفر پیشه‌وری در روزنامه حقیقت‌ارگان اتحادیه عمومی کارگران ایران ۱۳۰۱-۱۳۰۰، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.

- زمانی، هادی (۱۳۸۶). *موانع تکوین دولت مدرن و توسعه اقتصادی در ایران*، لندن: HZ Books. غنی‌نژاد، موسی (۱۳۷۷). *تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر*، تهران: مرکز.
- قانع‌راد، محمدامین (۱۳۸۸). «نامنی هستی‌شناختی زندگی شهری در آثار روشن‌فکران ادبی»، *مجله مطالعات اجتماعی ایران*، س ۳، تابستان، ش ۲.
- محمدی‌فر، نجات و روح‌الله محمدی (۱۳۹۱). «نقش دولت نفتی (رانتیر) در شکل‌گیری و ماهیت طبقه متوسط جدید»، *دوماه‌نامه چشم‌انداز ایران*، اسفند و فروردین، ش ۷۲.
- میرترابی، سعید (۱۳۷۹). *مسائل نفت ایران*، تهران: قومس. میرسپاسی، علی (۱۳۸۷). *دموکراسی یا حقیقت*، تهران: طرح نو.
- وکیلی، محمدعلی (۱۳۸۸). «مطالعه رفتار مردم در انتخابات دهم»، *روزنامه ابتکار*، ۱۹ اردیبهشت، ش ۱۴۶۷.
- هالیدی، فرد (۱۳۵۸). *دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران*، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، تهران: امیرکبیر.

- Bill, James Allan (1972). *The Politics of Iran: Groups, Classes, and Modernization*, Columbus: Charles E. Merrill Publishing Company.
- Bullough, Bonnie (1968). *Alienation among Middle Class Negroes*, Los Angeles: University of California at Los Angeles.
- Congressional Quarterly *The Encyclopedia of Democracy* (1996). 'Living Democracy Lesson Plan', 1414 22nd street. N.W. Washington. D.C. 20037, <www.cq.com>.
- Hajda, J. (1961). 'Alienation and Integration of Student Intellectuals', *American Sociological Review*, XXVI.
- Lederer, Emil (1940). *State Of The Masses*, N.Y: W.W. Norton & Company.
- Lipset, S.M. (1961). *Man, The Social Bases Of Politics*, N.Y: Doubledag Garden City.
- Merton, Robert (1968). *Adult Roles and Responsibilities*, in N.S Smelser (ed.), N.Y: Personality and Social Systems.
- Parker, David and Louise Walker (2012). *Latin America's Middle Class: Unsettled Debates and New Histories*, U.S.: Lexington Books.
- Ross, Michel L. (2001). 'Does Oil Hinder Democracy?', in: *World Politic*, London: Rutledge.
- Schwartz, David (1973). *Political Alienation and Political Behavior*, New Jersey: Transaction Publishers.
- Seeman, Melvin (1959). *On The Meaning of Alienation*, Washington: American Sociological Review.
- Simmel, Georg (1965). *Essays On Sociology, Philosophy and Aesthetics*, N.Y.: Harper & Row.